

شرح حال مرحوم میرزای قمی «اعلی الله مقامه»

میرزا و ادبیات

با اینکه در میان فقها کمتر ادیب یافت میشود و دقت در مسائل و ابواب فقه کمتر مجال مطالعه ادبیات میدهد.

معدنك مرحوم میرزا با آن دقت نظر و توغل در فقه و اصول و اشتغال بتالیف و تصنیف، در ادبیات عرب و زبان فارسی استاد بوده قصائد بلیغ عربی و پارسی او که در دست است نمونه از تبحر او در شعر عربی و پارسی است.

از خصوصیات او در شعر اینست که هر بیت قصیده عربی که سروده ذیل آن ترجمه آنرا نیز شعر پارسی انشاء نموده است که اشعار فارسی خود قصیده علیحده ای است. خصوصیت دیگر او در قصائد اینست که توسل به ائمه اطهار علیهم السلام مخصوصا توسل او به حضرت مولی الموحدين و اعلم المستقین امیر المومنین علی علیه السلام منظور نظر بوده و بمدح خاندان رسالت پایان مینماید. اشعاری که از آن مرحوم در دست است بخط شیوای خود او است که الحق در نسخ و نستعلیق نمونه زیبایی خط است. اینک قسمتی از یک قصیده نقل میشود.

→ وزمین است و هیچ عالمی گمان نمیکند که خدا را عالم دیگر است و در روایت دیگری

حضرت باقر علیه السلام فرمود:

در آسمانها و عالمی است که تماما مسکون بنفوس و مخلوقات ما نند شما هستند. و در بعضی از روایات هفتاد هزار عالم ذکر شده است.

ولی الشباب مغفلا لا يرجع طیف سری فینا ونحن مهتج
جوانی رفت وما غافل نباشد باز گشت اورا

مثالی بود کاندرشب بخواب آید خیال اورا
کالبرق اسفر عن لفاء و اسدلا
بمثل برق چابک رخ نمود و بر قمش انداخت

بمثل ابر ما در فرقتش با چشم خون پالا
اذ فیہ سعدی لم تمل فمتی اری
تاوی الی جنبی وما انار عرع
چو سعدی در جوانی رو بمن ناورد کی بینم

که جا گیرد به پهلویم در این ایام پیریها
جیش المشیب اعشت بهجتی و طوت
عنها الریاش وحشوا النار و انتجعوا
برحل عیش پیری کرد جا او از ستم کوچید

لباسش کهنه در پیچید و آتش زد در آن ماوا
لامر تجی فی عود ایام خلت
الاتذکر من به تشفع
جوانی را برای بازگشت امید گاهی نیست

مگر ذکر کسی کاو هست در هر جا شفیع ما
وهو الولی المرتضی المولی الذی
صلی و ذکی فی الصلوة و برکم
که صاحب اختیار است و پسندیده است و آقایی است

که کرد او در نماز اندر رکوع انگشتی اعطا
ذکر به نور فی الجنان و ذکره
عذب فرات عنبر يتضوع
خیال او صفا در دل حدیث او بطعم و بسو

گوارا شربتی شیرین و خوش بود عنبرین سارا
واری محامدک الولی و من عدا
خوفا و حقدا والوری بک مشرع
صفات مدحتت گر کرد پنهان دوست و دشمن

زییم و کینه عالم هست پرزان ساغر صهبا
فی نثر مدحك للعدی لم اکبرت
عن اعادیات الخصم لا اتضعض
بمدحت گستری تو چنان از خصم بی باکم

که دو برمی نتابم گر بتازد اسب عدوان را
حصنی الحصین و جنتی و استنی
حبی و صدری واللسان المصقم
حصار محکم من دوستی تو سر و سینه

زبان خوش بیان تیروسنان و تیغ برق آسا
انت الذی فیہ العقول تو لهت
عبدوک قوم آخرون تشیعوا
تو آن شخصی که در روی عقلها درمانده از حیرت

ترا جمعی خدا گفتند و جمعی مرشد و مولا

عل الاولي غشي عيونهم الهوى اغشتهم شمس الضحى المتشعشع

كسانی که گرفته چشمان را برده خواهش

شود کز حدت نور تو گردیدند نسا بینا

لاغر و ان حرم الوطاوط شادنا ان بحر موا من نور حق امنع

تعجب نیست گر خفاش از خور میشود محروم

که حرمان باشد ایشانرا از نور حق بی همتا

نور جلا فی طور سینا للجبیل من نورك الاوفی قلیل یلمع

بکوه طور آن نوری که تا بیدوزهم باشید

قلیلی بود رخشنده ز نور کاملت آنجا

لولاك لا تقبل لادم تسوية والفلک نوح غرقه لم یمنع

نمیشد توبه آدم قبول از تو نمی بودی

نبودی گر تو، کشتی نوح را میگرددر دریا

سلم الجحیم علی الخلیل بروحکا فدی الذبیح و طولک المستنجم

نسیم لطف تو گلزار کرد آتش بر ابراهیم

شمیم جودت اسماعیل را از فدیہ کرد احیاء

فلح الکلیم من العدی واجتاز من نیل و انت السرد و المستمنع

کلیم از دشمنان و ارست و بگذشت از غمار نیل

تو بودی یاورش آنجا تو بودی مانع اعدا

رفع المسیح مشبها فی امره بک سیدی نال المعجل الارفع

بدشمن مشبیه کرد امر عیسی را خدا از لطف

بچارم آسمان برد و تو بودی باعشش مولا

رفع الاله محمدا فوق السماء و مثالك الاصفی له متطلع

شب معراج بالا برد حق بر عرش چون احمد

جمال با کمالات شد نمایان بهر او آنجا

ثم اصطفاه بسدره مرفوعة مع علوم ان فی ساحة جبریل عنها یمنع

پس آنکه بر گزیدش حق بسدره برد بالا تر

از آنجائی که نتواند کند جبریل سر بسالا

فکالیه الرب الرؤف مسلیا بلسانک الاجلی البیان الاصدع

خدای مهربان آنکه تسلی داد و با او کرد

بلطف خوش بیان حق نشان تو سخن انشا

انشق اخفی النیرین لا حمید ابیهمالک مسرتین مسراجع

دوباره شد مه از اعجاز احمد در سما یکبار

دو باره مهر بر گشت از برای تو دوبارای شاه

هل انت سرالله جل جلاله او نوره الابهي الذي يتشعشع
 نمايانی و پنهانی ندانم از کدام آنسی
 تو نوری فاشتر از خور زحق یاسر نا پیدا
 بل انت کلهما و ليس عجيبه فيك الكثير من الاضداد مجتمع
 غلط کردم توئی هر دو عجائب نیست این خصلت
 که در تو مجتمع بسیار گردیده است این ضدها
 عندالعظم مالك رق الوری عندالتكسر مملوك الوری جمع
 چو بنماید بزرگی اوست آقا و همه بنده
 چو آید در تواضع بنده مانند خلق عالم را
 عندالتخشع مغشى عليه من الخوف وفي هيجه انه لسמידع
 بوقت خواری و زاری بحق، غش می کند از خوف
 بوقت حمله شیرحق قوی در جنگ و پا بر جا
 طاء خميص دهره و عطاوه بحر سحاب بابه لايقصرع
 زجوعش دائما بر پشت چسبیده شکم اما
 درش هرگز نیندند بخشش چون ابرو چون دریا
 كعراق خنزير بايدي اجزم في عينه دنيا كسم المستجمع
 چو عربان استخوان خوکی اندر دست مجزومی
 بود در چشم او آنچه بر او جمعند از دنیا



انی تارك فيكم الثقلين، ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا
 ولن يفترقا حتى يردا على الخوض
 كتاب الله وعترتي
 دو چیز گرانبها در میان شما میگذارم، اگر دست بدامنشان زنید
 هیچگاه گمراه نخواهید شد - آن دو هیچوقت از هم جدا نمیشوند تا در خوض
 کوثر بر من وارد شوند
 کتاب خدا و عترت من
 (رسول اکرم)